

### خاستگاه بینش و فلسفه میان فرهنگی

دکتر علی اصغر مصلح\*

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۱/۱

تاریخ پذیرش: ۸۶/۱۲/۲۰

#### چکیده

فلسفه میان فرهنگی یکی از گرایش‌های جدید فلسفی است که بر آموزه‌های مجموعه‌ای از فیلسوفان و پژوهشگرانی اطلاق می‌شود که با برداشتی مشترک از شرایط دنیای معاصر در پی تدوین و تنظیم اصولی برای مفاهیم، گفتگو و همزیستی بین فرهنگ‌ها هستند. این فلسفه خود را نه فلسفه‌ای در کنار سایر فلسفه‌ها، بلکه خود را حاوی اصولی می‌داند که متفکران از فرهنگ‌های مختلف می‌توانند با نظر بدان، اندیشه‌ورزی و پژوهش‌های خود را دنبال کنند. فلسفه میان فرهنگی با نفی مطلق‌انگاری و خویش‌نمایی محوری می‌خواهد نظریه گفتگوی میان فرهنگ‌ها باشد. لذا می‌کوشد با بازخوانی ادبیات فلسفی در فرهنگ‌های مختلف، مسیر گفتگو و همراهی بین فرهنگ‌ها را فراهم کند و کوشش متفکران برخاسته از فرهنگ‌های متفاوت برای حل مشکلات عالم معاصر را پُرثمرتر سازد.

#### واژه‌گان کلیدی

فرهنگ، میان فرهنگی، فلسفه میان فرهنگی، مفاهیم، گفتگو، دیگری

## مقدمه

اگر آن گونه که هگل فلسفه را تعریف کرد، «فلسفه به ادراک درآمدن زمانه‌اش» باشد، فلسفه میان فرهنگی می‌تواند ادعا کند که بیش از هر فلسفه دیگری خصوصیت برآمدگی از زمانه و زمینه معاصر را دارد. این فلسفه علاوه بر آن، حاصل اندیشه یک فیلسوف نیست بلکه نمود دریافت و جهت‌گیری گروه وسیعی از فیلسوفان متعلق به فرهنگ‌های مختلف است. این پدیده‌ای کم‌نظیر است که فیلسوفانی با فرهنگ‌ها و سنت‌های مختلف به نتایج مشابهی برای فهم و تبیین مسائل جهان معاصر رسیده‌اند و برای حل مسائل مشترک جهانی، هم‌سخنی و همراهی در تفکر فلسفی را در پیش گرفته‌اند.

همه فیلسوفان به سرنوشت جامعه خویش می‌اندیشیده‌اند. سقراط در خیابان‌ها و میداین شهر آتن به دنبال چه بود؟ با جوانان شهر در باره چه سخن می‌گفت؟ به چه جرمی در دادگاه آتن احضار و محاکمه شد. افلاطون چرا آکادمی را تأسیس کرد؟ چرا به سیسیل مسافرت کرد؟ ارسطو چرا سیاست و اخلاق نیکوماخس را نوشت؟ فیلسوفان همواره درگیر زمانه خویش بوده‌اند. این رشته تا هایدگر و ویتگنشتاین، و فوکو و هابرماس ادامه دارد. فلسفه و فیلسوف نسبتی با زمانه‌شان دارند. فیلسوف، حتی اگر به فرازمان و ابدیت و امر مطلق بیندیشد، باز متعلق به زمانی است و زمانه‌اش امکان آن گونه اندیشیدن را به او داده است.

پس یکی از راه‌های ورود به اندیشه فلسفی پرسش از زمان و اقتضاء و خواست زمانه است. فلسفه به ادراک و سخن درآمدن زمانه و به تعبیر دیگر اجابت خواست زمانه است. پس همواره می‌توان پرسید که زمانه چگونه ما را مورد خطاب قرار می‌دهد و از ما چه می‌خواهد. هیچ فلسفه‌ای نمی‌تواند خود را کامل‌ترین و بالاترین فلسفه زمانه بداند. اما یک فلسفه می‌تواند خود را وجه و نمودی از زمانه‌اش تلقی کند. با همین تعبیر «فلسفه میان فرهنگی» را دست‌کم می‌توان سخنی یا نمودی از زمان معاصر، و پاسخی به خواست زمانه معاصر دانست.

نیچه و هایدگر با هر قرائتی علامت پایان یک دوران بودند. پایان متافیزیک، پایان مدرنیته، پایان عقل دکارتی، و یا پایان غلبه بدون منازع فرهنگ مغرب‌زمین. نهیلیسم

منفعل نیچه بیان واقعیت تاریخ مغرب‌زمین و نهیلیسم فعال وی انتظار دگربودگی و دگرگونی است. اعلام پایان فلسفه در هایدگر و در عین حال دست بر نداشتن از تفکر را هم می‌توان با همین مبنا فهمید (Heidegger, 1973, p.359). زبان و البته تفکر نزد ویتگنشتاین در جمع و در نسبت با دیگری پدید می‌آید. زبان به مثابه بازی در ضمن فعل و عمل و در نسبت با دیگران پدید می‌آید. می‌توان از سخن ویتگنشتاین نتیجه گرفت که زبان و اندیشه دیگر مثال و مرجع واحد ندارد. زمینه فراروی از اندیشه‌های خودمحو‌رانه که گاه صریحاً در آثار متفکران غربی، اروپامحو‌رانه نامیده می‌شد، در قرن نوزدهم فراهم شد ولی در قرن بیستم عیان گردید. برونکهورت در مقاله‌ای مارتین هایدگر را با عنوان «منتقد اندیشه خودمركز‌پنداری دوره جدید» معرفی می‌کند (Brunkhorst, 1993). می‌توان وجه غالب در فلسفه قرن بیستم را بازخوانی و نقد تاریخ متافیزیک و حتی میل به استفاده از میراث‌های غیراروپایی دانست. فلسفه‌های پست- مدرن کندوکاوی اساسی در تمامی ماجراهای فلسفی از دوران باستان تاکنون و کوشش برای از هم گسستن همه شیرازه‌هایی بود که در طول تاریخ متافیزیک به نام حقیقت و هویت و خدا و انسان شکل گرفته بود. مرگ خدا در نیچه و مرگ انسان در فوکو، مرگ بنیان‌ها در تاریخ غرب، و... دست‌کم علامت بحران فرهنگ غربی در وجوه نظری است. البته تاریخ غربی تاریخ فراز و فرودهای پی در پی و تعارض و تضادهای به ظاهر جمع‌ناشدنی است. پس هنوز نمی‌توان از آینده‌ای محتوم برای غرب سخن گفت. چه بسا آنچه که بحران یک فرهنگ و تمدن به نظر می‌آید، مقدمه حیاتی دیگر باشد. قدرت و یگانگی فرهنگ غربی از این حیث هم است که سرنوشت همه تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر را به سرنوشت خود گره زده است.

فرهنگ غربی پس از بی‌رمق ساختن دیگر فرهنگ‌ها و خنثی ساختن هر عنصر ناساز با حیات خویش، با علم و فنون خود همه را به نظاره‌گری عالمی برساخته خویش واداشته است. دعوت به «گفتگو» یکی از آخرین اندیشه‌های برخاسته از فرهنگ غربی است. عمده فیلسوفان غربی نیمه دوم قرن بیستم آشکار و پنهان به گفتگو فراخوانده‌اند. بحث پذیرش تفاوت در فلسفه‌های پست- مدرن، فهم در هرمنوتیک،

دیگری و سرانجام فلسفه میان‌فرهنگی دریافت‌هایی است که در قالب اندیشه فلسفی نمودگار وضعی خاص در غرب‌اند.

تعیین زمان دقیق مشکل است، ولی دست‌کم از قرن نوزدهم، اروپا مرکز عالم است. حوادث و تحولات جهان همه با مرکزیت اروپا رقم خورده است. همه ملت‌ها بر مدارهایی که در کشورهای اروپایی ترسیم شده، گردیده‌اند. تداوم این وضع ما را به وضعی کشانده که امروز به ناگزیر و بدون تردید از فرهنگی جهانی سخن می‌گوییم. سخن گفتن از فرهنگ جهانی و جهانی شدن، مستلزم تصویری از کثرت و تمایز است. در فلسفه آموخته‌ایم که وحدت بدون کثرت حتی نامتصور است. آیا فرهنگ جهانی و جهانی شدن فقط در قیاس با گذشته‌ای از دست‌رفته به تصور ما می‌آید؟ یا هنوز از تفاوت و مقاومت و فرهنگ‌هایی قومی و منطقه‌ای خبری است؟

«بینش یا فلسفه میان‌فرهنگی» با پاسخ مثبت به چنین پرسش‌هایی پا می‌گیرد. اغلب متفکران اروپایی که به تقویت جهت‌گیری میان‌فرهنگی در فلسفه دعوت کرده‌اند، به شرایط کاملاً جدیدی اشاره می‌کنند که در عالم ما حاکم است. هاینتس کیمرله در مقدمه کتاب خود با استناد به جمله‌ای از گرنٹ بوهمه که می‌گوید: «امروز بیش از هر زمان دیگر به فلسفه‌ای میان‌فرهنگی نیاز است»، تحولات در سه عرصه اقتصاد، سیاست و دین را برمی‌شمرد (Cf. Kimmerle, 2002, p.7). وی با اشاره به تمایل فرهنگ‌های غیراروپایی به بومی‌سازی دستاوردهای فرهنگ و تمدن غربی حتی علم و فناوری، معتقد است که ما در آینده با صورت‌های ترکیبی از عناصر فرهنگ‌ها روبه‌رو هستیم. در جهان امروز با دادوستدی گسترده و همه‌جانبه روبه‌رو هستیم. لذا به سوی جهانی می‌رویم که دیگر از فرهنگ‌های ناب و یکدست خبری نیست. به نظر کیمرله این وضع همه ما از جمله اهل فلسفه را در مقابل وظایفی سنگین قرار داده است. به نظر وی این نقطه ضعف فلسفه غربی و میراثی از دوران استعمار است که به ندرت به گونه‌های اندیشه در سایر فرهنگ‌ها پرداخته است. وی حتی به نحوی بر هایدگر خرده می‌گیرد که در گفتگو با دوستان ژاپنی خود وقتی با اندیشه‌های عمیق آن‌ها روبه‌رو می‌شود، آن‌ها را نه فلسفه بلکه تفکر و خود را پرسشگر می‌نامد.<sup>۱</sup> به نظر کیمرله مطالعه فرهنگ‌های غیراروپایی در بخش‌های شرق‌شناسی یا مطالعات تطبیقی صورت می‌گیرد

که در این حوزه‌ها و با شیوه‌های رایج، پیوند ریشه‌ای و محتوایی بین فلسفه غربی با فلسفه و حکمت‌های غیراروپایی حاصل نمی‌شود (Ibid, p.8).

### ۱. چیستی فلسفه میان فرهنگی

شاید اولین نکته‌ای که در اصطلاح فلسفه میان فرهنگی باید مورد توجه قرار گیرد، «فرهنگ» است. انسان موجودی فرهنگی است و فرهنگی زندگی می‌کند (Wimmer, 2004, p.7). به تعبیری که اولمان به کار برده و بسیاری از متفکران از وی نقل کرده‌اند، «هر جا انسان باشد، فرهنگ است و هر جا فرهنگ، انسان» (Schwemmer, 2005, p.19). هیچ خصلت و پدیده انسانی فردی و جمعی فرافرهنگی وجود ندارد. باید توجه داشت که حتی اصطلاحاتی چون اندیشه‌های فرافرهنگی با این تصور که امور و موضوعاتی فراتر از همه فرهنگ‌های متعین وجود دارد که می‌توان در باب آن‌ها اندیشید، باز خود برخاسته از فرهنگی خاص‌اند و نمایانگر بخشی از یک فرهنگ و نمودی از غایات یک فرهنگ‌اند. تأکید بر خصوصیت فرهنگی بودن انسان چنان اهمیتی دارد که حتی در مورد دو فرد با فرهنگ (به همان معانی متعارف) مشترک نیز می‌توان گفت که دارای ارتباط میان فرهنگی هستند. به همین جهت دیده می‌شود که گاه مشکلات بین دو فرد و یا دو گروه در یک فرهنگ مشترک بیش از دو فرد یا دو گروه در فرهنگ‌های متفاوت است. پس دامنه و شعاع اندیشه میان فرهنگی را باید با همین توجه دریافت. با این تعبیر می‌توان فلسفه میان فرهنگی را فلسفه میان‌انسانی تعریف کرد. انسان موجود فرهنگی است و این فلسفه می‌خواهد فلسفه مفاهمه و همزیستی میان انسان‌ها باشد. نکته ظریف‌تر و ژرف‌تر آنکه این موجود فرهنگی در ذات خود میان فرهنگی است.

فرانتس مارتین ویمر در مقاله مشهور خود در باب «نظریات، شرایط و وظایف فلسفه‌ای با جهت‌گیری میان فرهنگی»، فلسفه را به عنوان طرحی اندیشگی می‌فهمد که به لحاظ مضمون و روش از سایر علوم تمایز پیدا می‌کند. به لحاظ مضمون در صدد تبیین مسائل در یک تا سه قلمرو است: اول، ساختار بنیادی واقعیت که معمولا در متافیزیک، وجودشناسی و انسان‌شناسی فلسفی انجام می‌شود؛ دوم، امکان شناخت

واقعیت که در شناخت‌شناسی و منطق انجام می‌شود و سوم امکان تأسیس قضایای تجویزی که مربوط به اخلاق و زیبایی‌شناسی است. شاخه‌های خاص فلسفه مثل فلسفه فرهنگ و فلسفه حق و مانند آن هم در نهایت به همین سه بنیان برمی‌گردند. این سستی است که ریشه در تاریخ مغرب‌زمین دارد. اما اگر در تاریخ فرهنگ‌های دیگر مطالعه کنیم، می‌بینیم همان پرسش‌ها اما با اقتضائات فرهنگی متفاوت موجب جهان‌بینی، نظام‌های ارزشی و صورت‌های متفاوت اندیشه شده و آداب و رسوم، اسطوره‌ها، ادیان و نهادهایی دیگر پدید آمده‌است. آیا با منحصر کردن عنوان فلسفه به آنچه در فرهنگ اروپایی بدان نامیده شده، منکر وجود فلسفه‌های غیراروپایی شویم؟ ویمر با توصیف مجدد فهم خود از فلسفه چنین انحصاری را رد می‌کند (Cf. Wimmer, 1998). به نظر ویمر اگر ما فلسفه را با همان معنای محدود در غرب مبنا قرار دهیم، با حکمی پیشین و با پیش‌مفهومی از فلسفه چشم خود را به روی واقعیات و صورت‌های دیگر از ظهور اندیشیدن بسته‌ایم. وی به اتخاذ جهت‌گیری میان‌فرهنگی برای فلسفه دعوت می‌کند.

پروفسور رام ادهر مال، استاد هندی‌تبار دانشگاه مونیخ، در مقاله مشهوری فلسفه میان‌فرهنگی را معرفی می‌کند. وی ابتدا توضیح می‌دهد که فلسفه میان‌فرهنگی چه چیزهایی نیست. به نظر وی نباید فلسفه میان‌فرهنگی را فلسفه‌ای در کنار سایر فلسفه‌ها تصور کرد. فلسفه میان‌فرهنگی رقیبی برای دیگر فلسفه‌ها نیست. فلسفه میان‌فرهنگی در کنار هر اندیشیدن فلسفی قرار می‌گیرد. فلسفه میان‌فرهنگی قبل از هر چیز و بعد به طور مدام به واقعیات‌های موجود و تجارب اندیشه در تاریخ رجوع می‌دهد. در زمان ما دیگر نمی‌توان بدون اندیشیدن به «دیگری» و بدون تصور غیری که متفاوت از ما می‌اندیشد، اندیشید و حکم کرد. وجود دیگری و وجود فرهنگ‌هایی جز فرهنگ ما حجت موجه برای مطلق نبودن حقیقتی است که ما بدان اعتقاد داریم. «دیگری» باید همواره برای ما نشانه و تذکر عدم اطلاق حقیقت و شناختی باشد که نزد ماست. به نظر کیمرله فلسفه میان‌فرهنگی، همه متفکران برخاسته از فرهنگ‌های مختلف را به تواضع در دیدگاه‌ها و مواضع خویش دعوت می‌کند (Kimmerle, 2002, p.8). پس همراه با کوشش برای فهم سنت و فرهنگی که در آن زاده شده‌ایم و بدان خو گرفته‌ایم، باید به تصورات خویش نسبت به دیگران که صرفاً با اتکاء به درون‌مایه‌های فرهنگ خویش به

دست آورده‌ایم، به دیده تردید بنگریم. تصورات ما از خویشتن و از دیگری همواره در حال اصلاح و تکمیل شدن است. هیچ پایانی برای گفتگو و هم‌سخنی با دیگری نیست. عالم انسانی عالم تفاوت، تلاقی، تعامل و تزاخم است. گفتگو تنها پاسخ درست به اقتضائات این عالم است. در گفتگو بازنده‌ای نیست. همه اطراف گفتگو از آن بهره‌مند می‌شوند. هر کس که آگاهانه وارد گفتگو شد، آگاهانه بهره می‌گیرد، اما آن کس که از سر اکراه هم وارد گفتگو شد، باز بدون آنکه خود بداند، از گفتگو نفع خواهد برد. این اصل اصیل‌ترین اصلی است که فلسفه با آن پا گرفته است. افلاطون حتی بیش از اینکه به اصل مثل اعتقاد داشته باشد، به اصل گفتگو اعتقاد داشت. اگر جز این بود، برخی از رساله‌هایش بدون اعلام نتیجه‌ای معین به پایان نمی‌رسید.

در فلسفه میان فرهنگی پذیرش دیگری و احساس نیاز به وی و آمادگی برای گفتگو و در سطحی عمیق‌تر «میان فرهنگی اندیشیدن» به عنوان اصولی اساسی، تلقی می‌شوند که تنها بدان شیوه می‌توان به اندیشه‌های کامل‌تر نزدیک شد. اما بیشتر از آن، این روش نه تنها به عنوان تجویزی برای بهتراندیشی بلکه به عنوان ضرورتی برای زمان معاصر تلقی شده است. مسیر تاریخ در دوره جدید مسیر گشودن راه‌های جدید و آشنایی با سرزمین‌های ناشناخته است. این توصیف در باره اندیشه نیز صدق می‌کند. هر فرهنگی می‌تواند جستجوگرانه در پی شناخت دیگران باشد. آنچه که امروز به صورت بی‌نظیری در قالب رشد جهانگردی درآمده است و سالانه صدها میلیون نفر از سرزمین‌ها و آثار فرهنگی دیگر دیدن می‌کنند، در عالم اندیشه و شناخت نیز در جریان است. هیچ انسانی عجایب و زیبایی‌های سرزمین‌های نادیده را انکار نمی‌کند. مردمان دیگر فرهنگ‌ها، اعتقادات، اندیشه‌ها و رفتارهایی دارند که ما نمی‌شناسیم و یا دست‌کم تصویری از دور از آن‌ها داریم. آیا می‌توانیم بدون آشنایی نزدیک و از سر بصیرت و آگاهی و قبل از تماس و گفتگو و تجربه نزدیک، آن‌ها را انکار کنیم؟ آیا می‌توانیم با معیار قرار دادن میراث و فرآورده حیات جمعی خودمان فرآورده‌های تاریخ دیگران را ناصواب بشماریم؟ آیا می‌توانیم از وجود دیگران چشم‌پوشیم و نقش دیگران را در رقم خوردن سرنوشت جهان معاصر انکار کنیم؟ از سوی دیگر از دیگران انتظار چگونه برخورداریم با خود داریم؟

امروز همه به این نکته وقوف یافته‌ایم که فهم و دریافت و رفتار دوطرفه است. برای سریان یافتن این دریافت در اندیشه و بینش ما، یک مانع وجود دارد: عادت به اندیشه و شیوه‌های تک‌فرهنگی، اندیشیدن و عمل کردن به اقتضائات زیستن در یک فرهنگ خاص. این مانع چه بسا به عنوان حفظ هویت، خود را موجه و پنهان ساخته و نقش‌آفرینی کند. ولی بینش و فلسفه میان‌فرهنگی نمی‌خواهد هویت و التزام به هویت و فرهنگ خویش را زایل کند. اساساً فلسفه میان‌فرهنگی در صدد حفظ و تقویت هویت‌هاست. اما می‌خواهد به لوازم حفظ هویت که در ضمن، شرط بقای عالم متکثر است، توجه دهد. همان طور که تن دادن به غلبه بی‌چون و چرای فرهنگ مدرن و اقتضائات برآمده از آن به معنای خنثی شدن و مرگ انسان است، افتادن در بلاهت تک‌فرهنگی و چشم‌پوشی از سایر فرهنگ‌ها هم بلائی دیگری است که جهان معاصر را تهدید می‌کند.

عالم معاصر هیچ کنج و زاویه پنهانی برای اندیشیدن منفرد و بدون تصور دیگری باقی نگذاشته است. در خلوت‌ترین زاویه‌های اندیشه در عناصر فرهنگ‌های ماقبل مدرن نیز حضور دیگری احساس می‌شود. کافی است که کسی فرزند زمانه باشد و در بستر واقعیات و تحولات زمانه به اطراف خود نگریسته باشد. انسان معلق در فضای تک‌فرهنگی دیگر معنا ندارد.

ظاهراً همه مردم زمان ما فی‌الجمله، با شدت و ضعف، و با انگیزه‌های مختلف اصل تک‌فرهنگ‌ها را پذیرفته‌اند. پلورالیسم اصل غالب و غیرقابل چشم‌پوشی زمان ماست. این خصوصیت عینی حیات ماست. فلسفه میان‌فرهنگی می‌خواهد نظریه فلسفی چنین زمانه‌ای باشد. فلسفه میان‌فرهنگی در اولین گام می‌خواهد نحوه حفظ همین تک‌فرهنگی و در عین حال، شرایط وحدت زندگانی را که آن هم از ضروریات زمانه است، بررسی کند. فلسفه میان‌فرهنگی به محدودیت نظرگاه‌ها توجه دارد. چگونه می‌توان التزام به نظرگاه خود را از دست نداد و از دیگران ترک نظرگاهشان را نخواست، و در عین حال، به کوشش برای رسیدن به افق‌ها و اندیشه‌های مشترک دعوت کرد. پاسخ اجمالی ورود به فرآیندی به نام گفتگوست.



## ۲. گفتگو به مثابه یک مبنای فلسفی

در فلسفه میان فرهنگی «گفتگو» مهم ترین منش فلسفی مورد نیاز زمانه تلقی شده است. گفتگو را در سطوح مختلف می توان مورد توجه قرار داد و بدان احساس نیاز کرد و بدان فراخواند. در فلسفه میان فرهنگی قبل از هر چیز به کرانمندی افق اندیشه آدمی، محدودیت تجارب هر شخص و هر فرهنگ التفات داده می شود. گفتگو کهن ترین و در عین حال، جدیدترین دستاورد فلسفی است. از سقراط تا فلسفه های هرمنوتیک همه به محدودیت ادراکات خاص تک فرهنگ ها و افراد تذکر می دهند. با این شیوه، گفتگو به صورت یک بینش بنیادی است که در همه جنبه های نظری و عملی، فردی و جمعی انسان ظاهر می شود. گفتگو با این توصیف یکی از محصولات تاریخ غرب است. اما حتی همین میراث و محصول با تجارب جدید و شرایط زمانه ماست که قابلیت های بیشتر و والایش آشکار گردیده است. گفتگو حتی در تاریخ غرب صورتی تک فرهنگی داشته است. اما فرهنگ غربی به جهت تلاقی نزدیک و طولانی با سایر فرهنگ ها به مرحله ای رسیده که فهم ضرورت گفتگو با سایر فرهنگ ها در آن ظهور کرده است. علاوه بر آن به جهت فراگیری و جهان شمولی این فرهنگ، زمینه برای درک ضرورت گفتگوی میان فرهنگی برای بقیه فرهنگ ها هم فراهم آمده است. به نظر سنگهاس<sup>۲</sup> فرهنگ های غیراروپایی در شرایط جدید با خود نیز دچار تعارض اند و به شدت نیازمند به شناخت خویش اند. لذا گفتگوی میان فرهنگی امری لازم برای همه فرهنگ ها است. تلاقی های فرهنگی امروزه به گونه ای است که شرایط هر فرهنگی نه تنها مسئله ای برای مردمان وابسته به آن فرهنگ بلکه مسئله ای برای همگان است (Cf. Kimmerle, 2002, pp.17-18).

با این وصف، گفتگو تنها به منش اخلاقی و رفتاری متناسب از شرایط زمانه فروکاسته نمی شود. در برداشت فلسفه میان فرهنگی از گفتگو، مسئله اساسی نحوه فهم ما از دیگری است. در این بینش دیگری را همچون خود تلقی می کنیم و قائل به نسبتی متقارن بین خود و دیگری هستیم (Cf. Wimmer, 1998). نسبت خود با دیگری را عمودی نمی بینیم. در افق اندیشه میان فرهنگی به امری باز هم دشوارتر دعوت می شویم. «برای دیگری باید حقانیت و اعتباری همانند حقانیت و اعتبار خویش قایل باشیم». هیچ

گاه برای دیدگاه و برداشت خود اعتباری نهایی قایل نشویم و همواره راه را برای گفتگو و پذیرش دیدگاه و برداشت او باز نگه داریم. «در هر صورت من از مطلق پنداشتن دیدگاه و استنباط و فهم خود پرهیز می‌کنم».<sup>۳</sup> این نکته به بیان دیگری هم توضیح داده شده است. حقیقت امری منتشر در میان آدمیان است. بر اساس این نظریه، در واقع مظاهر مختلف حقیقت با گفتگو، بهره‌مندی خود از حقیقت را اظهار می‌کنند. پس با گفتگو هر کدام از اطراف گفتگو میزان بهره‌مندی خود از حقیقت را افزایش می‌دهند. با همین برداشت از گفتگوست که تسامح و تساهل<sup>۴</sup> هم معنایی اصولی پیدا می‌کند. شاید بتوان گفت تسامح و تساهل شرط ورود به گفتگوست. در فلسفه میان فرهنگی توجهی باز عمیق‌تر ایجاد می‌شود. تا هنگامی که تسامح و تساهل را به معنای تحمل دیگری تلقی کنیم، خود را اصل و محور و مبنا دانسته‌ایم و دیگران به تبع ما فهمیده شده‌اند. اما باید باز هم قدم دیگری برداشت. رابطه متقارن بین خود و دیگران به معنای کنار گذاشتن هر گونه محوریت و اطلاق است. همه هستیم. هیچ کس بر دیگری ترجیح ندارد. وجود هر کدام از ما برای وجود دیگری لازم بوده است.<sup>۵</sup> دیگری با همان دگربودگیش لازمه وجود ماست. دیگری به شرط استحاله و شباهت و پذیرش ما به رسمیت شناخته نمی‌شود، بلکه دیگری با همان دگربودگیش پذیرفته می‌شود. اما نکته فلسفه میان فرهنگی، قبول افتادن این منش برای همه انسان‌ها در عالم معاصر است. عمر این برداشت از دیگری طولانی نیست. اما شرایط زمان ما مقتضی مبنا قرار گرفتن چنین دریافتی است.

به نظر کیمرله در فلسفه میان فرهنگی گفتگو با آنچه که اتو اپل و هابرماس در باب گفتمان گفته‌اند، این فرق را دارد که نزد این دو مبنا و معیار نهایی، عقل استدلالی است، در حالی که در این فلسفه، من مخاطب خود را بهره‌مند و حائز فهمی می‌دانم که بدان نیازمندم و خود نتوانسته‌ام بدان برسم و آن را برای خود بازگو کنم (Kimmerle, 2002, p.12).

از سوی دیگر، بر اساس فلسفه میان فرهنگی گفتگو مبنا و شرط عدالت در زمینه‌های عینی‌تر اجتماعی و سیاسی تلقی می‌شود. تنها با این تلقی از دیگری است که اساسی برای برخوردارهای اجتماعی همگان فراهم می‌شود. چه در مقیاس فرد و چه در

مقیاس جمع تنها با فرض تصور برخورداری همه افراد و همه اقوام و فرهنگ‌ها از حقیقت، می‌توان تصور تحقق احترام به دیگری و انتظار تحقق عدالت داشت.

### ۳. استناداتی برای فلسفه میان فرهنگی

فلسفه میان فرهنگی ریشه‌های خود را در ژرف‌ترین اندیشه‌های فلسفی جستجو می‌کند. فلسفه میان فرهنگی به مثابه یک جهت‌گیری و بینش که می‌خواهد به همه متفکران در عرصه‌های مختلف مدد رساند، برای غنی‌تر کردن ادبیات خود و عام‌تر کردن تأثیر خویش می‌کوشد ریشه‌های خود را در آثار فلاسفه بزرگ نشان دهد.<sup>۶</sup> با این جهت‌گیری در واقع فلسفه میان فرهنگی می‌کوشد میزان و نحوه التفات فیلسوفان و نمایندگان فرهنگ‌های مختلف به اصول بینش میان فرهنگی را نشان دهد. فلسفه جاودانه نزد هیچ کس نبوده است و نیست. اعتقاد به حکمت جاودانه را انکار نباید کرد. اما اگر حکمت جاودانه‌ای باشد، منتشر در میان حکیمان و فرهنگ‌هاست. حکمت را نباید ملک کسی دانست. در این ادعا چه بسا ادعای فیلسوفانی چون هگل به ذهن متبادر شود. اما تفاوت اساسی آن است که هگل با منتشر دیدن حقیقت و عقل در طول تاریخ در نهایت با تکیه بر عقل، نگاه تاریخی خطی دوره روشن‌نگری را به نفع فلسفه و فرهنگ اروپایی تفسیر کرد. اما در فلسفه میان فرهنگی، میراث یک فرهنگ به نفع فرهنگ دیگر فروکاسته نمی‌شود. آنچه اهمیت دارد، به اندیشه درآوردن میراث فرهنگ‌ها در زمان معاصر و در پرتو مسائل معاصر برای ورود به گفتگویی معطوف به همزیستی و مشارکت است. به لحاظ نظری، گفتگو در این میانه تنها شیوه اندیشه نیست، بلکه اصل و مقصود است. کیمرله فلسفه میان فرهنگی را در همان مسیر نقد هایدگر از متافیزیک می‌بیند (Kimmerle, 2002, p.11).

### ۴. فلسفه آشتی و همزیستی

از نظر برخی متفکران، به خصوص شارحان هگل، فلسفه یک مقصود اساسی دارد و آن آشتی بین عناصر به ظاهر متعارض زمانه است. همه فیلسوفان با تعارضاتی روبه‌رو بوده‌اند. فلسفه بدون رویارویی با تعارضات پدید نمی‌آید. هر فیلسوف بر زمینه

تعارضات پدیدآمده در زمانه‌اش به اندیشیدن آغاز می‌کند. مسئله فلسفی، خود، نمود تعارضی در اندیشه و زمانه است. مثلاً مسئله دکارت مسئله عقل و تردید در توانایی آن برای پاسخ به پرسش‌های زمانه است. مسئله هگل در ابتدا تعارض اندیشه روشن‌نگری با سنت‌های فکری آلمانی است. مسئله هوسرل تاریخ متافیزیک و بحران پدیدآمده در آن است. با همین رویکرد، فلسفه میان‌فرهنگی، فلسفه آشتی و تألیف بین فرهنگ‌هاست. این به معنای تلفیق پاره‌های متفاوت از فرهنگ‌های متعدد نیست؛ چیزی که اساساً امکان ندارد، بلکه نمود التفات به شرایطی است که دیگر هیچ فرهنگ و فلسفه‌ای خود را مرکز و مبنا نپندارد. هر کس ضمن پابندی به خویش، گشوده به روی دیگران، برای مفاهمه و گفتگو و همزیستی بکوشد. دایره این کوشش و وسعت این مشرب چنان است که حتی برای تعریف فلسفه هم باید وارد گفتگو شد؛ چون فرهنگ اروپایی، فرهنگ هندی، فرهنگ آفریقایی و آمریکای لاتین هر کدام به نحوی فلسفه را فهمیده و تعریف کرده‌اند. اولین بار رام اهر مال در کتاب «سه زادگاه فلسفه» نشان داد که غرب، هند و چین هر کدام فلسفه‌های خاص خود را دارند و نمی‌توان یکی را فلسفه نامید و بقیه را رد کرد (Mall, 1995, p.19).

در فلسفه میان‌فرهنگی نحوه نقد بنیادی اصول فلسفه غربی و بررسی راه‌های جدید اندیشه فلسفی دیده می‌شود؛ برای مثال، دین در فلسفه دوره جدید اغلب به عنوان امری مقابل و حداقل در چالش با اندیشه فلسفه تلقی شده است. تحولات چند دهه اخیر، چه در اروپا و چه در کشورهای غیراروپایی، این تصور و تلقی را مورد پرسش اساسی قرار داده است. «جامعه بین‌المللی فلسفه میان‌فرهنگی»<sup>۷</sup> به عنوان مهم‌ترین مجمع برای این فعالیت‌ها که متفکرانی از سراسر جهان در آن عضویت دارند، در روزهای ۱۳ تا ۱۶ جولای ۲۰۰۶ در دانشگاه کلن، که از کهن‌ترین دانشگاه‌های آلمان است، همایشی بزرگ با عنوان «آیا دین و فلسفه با هم در تعارض‌اند؟» برگزار کرد. پرسش اصلی این همایش که در قالب ده‌ها مقاله مورد بحث قرار گرفت، نسبت دین و فلسفه در فرهنگ‌های مختلف بود. مقالات قرائت‌شده نشان می‌داد که اغلب نویسندگان خود را درگیر با پرسشی بسیار جدی و تعیین‌کننده در عالم خویش دیده‌اند

و هر کس می‌خواهد بر اساس تجاربی از یک یا چند فرهنگ پاسخ‌هایی برای فهم بهتر پرسش و مفاهیم میان فرهنگی عرضه کند.

خانم کلاودیا بیکمن رئیس جامعه فلسفه میان فرهنگی و دبیر این همایش در سخنرانی افتتاحیه گفت:

«امروزه در بسیاری مباحث که در عرصه فلسفه معاصر مطرح است، برخی آشکارا و بیش از پیش، بر تعارض بین عقلانیت با معنویت و دیانت، و بر تقابل فلسفه با دین تأکید می‌کنند. در چند دهه اخیر بعضی از نظریه‌پردازان با برجسته کردن بیشتر این تقابل، منشأ برخی از مسائل مهم جهان معاصر را در این تقابل جستجو می‌کنند. دیرزمانی است که عقل خودمختار و خودسامان خود را در برابر مراجع و منابع فراعقلانی پاسخگو نمی‌داند. از سوی دیگر در زمانه‌ای که گفتمان‌های فلسفی بر مباحث، چیره شده و سازمانی عقلانی یافته‌اند، معنویت و دیانت بی‌سرپناه به‌سختی قادر است در عرصه استدلال‌های فلسفی تاب آورد و خواست و برداشت خود از جهان را تبیین کند. اما می‌دانیم که همیشه چنین نبوده است. آنچه اکنون از هم جدا و دور از یکدیگر دیده می‌شوند، در بسیاری از سنت‌ها و نظام‌های فکری اروپایی و غیراروپایی، مرتبط با یکدیگر بوده و از هم تأثیر پذیرفته‌اند. می‌توان نشان داد که در فرهنگ مغرب‌زمین، چه در دوره باستان و چه در قرون وسطی، دین و فلسفه سعی در برقراری رابطه‌ای تکمیلی داشته و همواره مکمل و متمم یکدیگر بوده‌اند» (Bickmann, 2006).

در سخنرانی‌های همایش به نحو بی‌نظیری کثرت دیدگاه‌ها در باب یک موضوع مشترک، در عین کوشش برای همگرایی و مفاهیم دیده می‌شد. حضور متفکرانی از فرهنگ‌های مختلف و یا متفکرانی که متخصص در حوزه‌هایی غیر حوزه فرهنگی خود بودند، نمونه‌ای از امکان گفتگوی میان فرهنگی و امکان اعتقاد به وحدت در عین کثرت در کوشش فیلسوفانه را به نمایش گذاشت. سخنرانان با معرفی تحقیقات فلسفی و با استناد به حوزه‌های فرهنگی مختلف به خصوص به اروپای قرون وسطی و دوره جدید، اسلام با تنوعات گرایش‌های آن در ملت‌های مختلف، فرهنگ‌های آفریقایی، ژاپن،

آمریکای لاتین، چین، هند و یهود تصویرهای بسیار زیبا و متنوعی از موضوع و جوانب آن را ترسیم کردند. این همایش به خصوص نشان داد موضوعی که به طور متعارف از افق یک فرهنگ (به خصوص فرهنگ مدرن) تنها از یک زاویه دیده شده و بسط پیدا کرده است، چه امکان‌های دیگری نیز دارد. وقتی که افق‌های مألوف متفکر در بند یک فرهنگ خرق می‌شود و امکانات دیگر را می‌بیند، حاصل چنین تجربه‌ای دست‌کم دست کشیدن از مطلق‌انگاری و تمایل به شیوه گفتگوست. سخنران افتتاحیه گفت: «کوشش همایش آن است که بین دو طرف افراط عقلانیت متکی به خود و روحانیت بریده از عقل وساطت شود. بدون چنین کوششی، تقریبی صورت نخواهد گرفت و بدون تقریب، زبان مشترکی پیدا نمی‌شود. بدون زبان مشترک مقابله صورت خواهد گرفت و کار به سوء تفاهم و خشونت می‌انجامد» (Bickmann, 2006).

افراد زیادی هستند که در سال‌های اخیر کوشش وسیعی برای نیل به تعریف و عرصه گسترده‌تری از فلسفه را آغاز کرده‌اند؛ مثلاً روال فورنه بتانکو<sup>۸</sup> که خود برخاسته از آمریکای لاتین و مدرس فلسفه در آلمان است، با تکیه بر الهیات آزادی‌بخش مرسوم در آمریکای لاتین گفتگوی وسیعی با جهت‌گیری میان‌فرهنگی با متفکران اروپایی آغاز کرده‌است. وی نسبتی بنیادی بین «آزادی‌بخشی و بینش میان‌فرهنگی» می‌بیند.

فلسفه میان‌فرهنگی با معرفی مبانی و زمینه‌های ضروری پیدایش خود، به تدریج توانسته‌است بر مطالعات تطبیقی (مقایسه‌ای) نیز فایق آید؛ چون در مطالعات تطبیقی در نهایت مبنایی از پیش تعیین‌شده است و لذا تحقیق به سمتی خاص سوق پیدا می‌کند، در حالی که در فلسفه میان‌فرهنگی مبنایی از پیش تعیین‌شده وجود ندارد و محقق خود را به روی نتایج و اقتضائات متفاوت گشوده نگه داشته است.

### خاتمه

فلسفه میان‌فرهنگی گرایشی جدید است که در میان گروه وسیعی از متفکران برخاسته از فرهنگ‌های مختلف با نظر به شرایط جدید عالم، به خصوص تنوع و تکثر فرهنگ‌ها، و اعتقاد به لزوم حفظ تفاوت‌ها پدید آمده است. در این فلسفه، انسان به عنوان موجودی فرهنگی، دارای هویت فردی و جمعی خاص خویش است؛ و لازمه

حیاتی در شأن انسان، اعتقاد به هویت هر فرد و هر جمع و الزام به حفظ تمایزات است. فلسفه میان فرهنگی خود را نظریه گفتگو، تفاهم، صلح و همزیستی می‌داند. فیلسوفان میان فرهنگی کوشش درازدامنی در همه فرهنگ‌ها آغاز کرده‌اند تا بر اساس میراث آن‌ها امکانات متنوع پاسخ‌گویی به مسائل انسان معاصر را به اندیشه درآورده و راه گفتگوی ثمربخش میان فرهنگی را هموارتر سازند. این فلسفه با توصیف شرایط عالم معاصر و نشان دادن افق‌های جدیدی از امکانات اندیشه و رفتار انسانی، متفکران فرهنگ‌های مختلف را به ورود به عرصه گفتگوی میان فرهنگی دعوت می‌کند.

در مقام قضاوت در باب آنچه که امروز فلسفه میان فرهنگی نامیده شده است، هرچند این کوشش بیشتر به برنامه‌ای (پروژه‌ای) فکری- فرهنگی شباهت دارد و با نظام‌های فلسفی که سراغ داریم، تفاوت دارد، اما از سوی دیگر باید اقرار کرد که این جهت‌گیری ریشه‌هایی عمیق در سنت فلسفی غرب و ملائمتی با سایر سنت‌ها دارد. به همین جهت می‌توان به سنت‌های مختلف فلسفی تعلق داشت، اما به فلسفه میان فرهنگی هم تمایل نشان داد و این جهت‌گیری را تأیید کرد. فلسفه میان فرهنگی بیش از همه جریان‌های فلسفی پایان قرن بیستم، رنگ و بوی مسائل زمانه دارد و نتیجه اندیشیدن از دیدگاه فرهنگ‌های مختلف به مسائل جهان معاصر است.

## یادداشت‌ها

۱. اینکه چرا هایدگر دایره تفکر را اعم از فلسفه می‌گیرد و در گفتگو با متفکران ژاپنی و چینی خود را پرسشگر معرفی می‌کند، نکته قابل تأملی است که در مجال وسیع‌تر باید مورد تأمل قرار گیرد. هایدگر در گفتگو با شاگرد هندی خود مهتا، ورود به هر فرهنگ و تفکری را مستلزم دانستن عمیق زبان آن فرهنگ می‌داند. چنان که ورود غیرغربیان به فلسفه را مستلزم دانستن زبان یونانی و لاتین می‌دانست.

### 2. Dieter Senghaas

۳. برای این گونه برداشت در متون دینی به خصوص در عرفان اسلامی هم می‌توان مؤیدات بسیاری آورد. البته باید توجه کرد که از این دیدگاه انسان در نسبت با حق دیده می‌شود. اگر حق را هم جلوه‌گر در مظاهر ببینیم، می‌توانیم عدم مطلق‌انگاری نظر و رأی خویش را نتیجه بگیریم.

### 4. toleranz

۵. برای این گونه برداشت حتی در برخی از متون دینی هم می‌توان مستندات یافت. در قرآن کریم وجود قبایل و دسته‌های انسانی کار خود خداوند و لازمه خلقت معرفی شده است: «وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا».
۶. چند سال است که مجموعه‌ای از متفکران میان‌فرهنگی بر اساس جهت‌گیری این فلسفه، فیلسوفان و متفکران کلاسیک و معاصر را بازخوانی می‌کنند. این مجموعه کتاب‌هایی در باب هگل، افلاطون، انجیل، فردوسی، ویتگنشتاین، هوسرل و... منتشر کرده و کوشیده است که از این زاویه آنها را بازخوانی کند. یکی از کتاب‌های این مجموعه با عنوان «هگل را میان‌فرهنگی بخوانیم»، به وسیله فیلسوف هگل‌شناس هلندی پروفیسور کیمرله نوشته شده است (رک. Kimmerle). برای اطلاع بیشتر از سایر کتاب‌های این مجموعه رک. Verlag Traugott Bautz, Nordhausen.

7. Gesellschaft für interkulturelle Philosophie (GIP)

8. Raul Fornet-Betancourt

### کتابنامه

- Bickmann, Claudia (2006), Philosophie und Religion im Streit? 13-16 Juli 2006 In: [www.philosophie.uni-koeln.de/kongress2/html/](http://www.philosophie.uni-koeln.de/kongress2/html/)
- Brunkhorst, Hauke (1993), Martin Heidegger als Kritiker des neuzeitlichen Egozentrismus, in: Aus westlicher Sicht, Faridzadeh (Hrg.), Büro für kulturelle Studien, Teheran.
- Heidegger, Martin (1973), Über den Humanismus, in: Wegmarken, Vittorio Klostermann, Frankfurt am Main.
- Kimmerle, Heinz (2002), Interkulturelle Philosophie. Zur Einführung, Junius Verlag, Hamburg.
- Id. (2005), Georg Wilhelm Friedrich Hegel interkulturell gelesen, Interkulturelle Bibliothek, Traugott Bautz, Nordhausen.
- Mall, Ram adhar (1995), Philosophie im Vergleich der Kulturen, wiss. Buchgesellschaft, Darmstadt.
- Id. (1998), Das Konzept einer interkulturelle Philosophie, in: Polylog, Zeitschrift für interkulturelle Philosophie, Nr. 1.
- Schwemmer, Oswald (2005), Kulturphilosophie. Eine medientheoretische Grundlegung, Wilhelm Fink Verlag, München.
- Wimmer, Franz Martin (1990), Interkulturelle Philosophie. Geschichte und Theorie, Passagen Verlag, Wien.
- Id. (1998), "Thesen, Bedingungen und Aufgaben interkulturell orientierter Philosophie" in: Polylog. Zeitschrift für interkulturelle Philosophie, Nr. 1.
- Id. (2004), Interkulturelle Philosophie. Eine Einführung, UTB, Facultas Verlag, Wien.